جهان‌بینی ترس ـ آرش جودکی

از بارون فون هامرشتاین Hammerstein بلندپایه ترین ژنرال ارتش آلمان در آغاز دهه سی میلادی ـ که هرچه در توان داشت بکار گرفت تا هیتلر به مقام صدراعظمی نرسد و سپس خانه نشینی خودخواسته‌ای اختیار کرد که تا مرگش در سال 1943 ادامه یافت ـ سخنی نقل می‌کنند که هرچند دو سال پیش از به قدرت رسیدن نازی‌ها بر زبان آمده، به خوبی دلیلِ مخالفت سرسختانه‌اش را با رژیمی که می‌رفت بر آلمان و بر سراسر اروپا به شومی سایه بگسترد آشکار می‌کند: « ترس جهان‌بینی نیست». چنین نگرشی به جهان اگر سنگ بنای رژیم هیتلر نبود پیامد آن اما بود. اینکه ترس در نهایت جهان‌بینی شد ردّ این سخن نیست که ترس جهان‌بینی نمی‌تواند باشد. چون ترس جهان‌بینی نمی‌شود مگر در راستای تلاشی برای ویران‌سازی جهان. و بدینسان دیگر جهانی هم نمی‌ماند تا ترس نگرش به آن باشد.

جهان پیرامونی ما را که از و با روزمرگی پایندگی می‌گیرد ترس‌های بزرگ و کوچکی که از این جهان و در آن می‌زایند ویران نمی‌کنند. اینگونه ترس‌ها واهمه‌هایی هستند که نام و نشان از همان جهان روزمره می‌گیرند و در آن جایگاه دارند. چرا که از سویی روزمرگی با دلمشغولی و گرفتاری سرشته شده است و از سوی دیگر دلمشغولی‌های روزانه دلواپسی آورند همچنان که گرفتاری‌های روزمره نگرانی‌زا. و همین پیوند ناگسستنی میان اینهمه است که دغدغه را چگونگی گذران جهان روزانه می‌سازد که آدمی خواه و ناخواه به آن دچار است و به ناچار با آن دست به گریبان. خواستِ پی افکندن جهانی از ترس نیست که واهمه‌هایی از این دست را دیگر می‌کند و دلنگرانی را دلهره می‌گرداند. چون چنین خواستی خود در خواستی دیگر و بنیانی‌تر ریشه دارد: اینکه اصل تعیین کننده تمامی اشکال روابط اجتماعی و تمامی شیوه‌های کنش‌ورزی در چنگ حکومت باشد.

چنین خواستی که منطق توتالیتاریسم بر آن استوار شده به معنای پایان دادن به دوپارگی دولت و جامعه مدنی از یکسو و چندپارگی این آخری از سوی دیگر است. که اینهمه در پی انقلاب سیاسی مدرن (در کنار انقلاب‌های دیگر: علمی، صنعتی، مذهبی...) در اروپا چهره نموده‌اند. خاستگاه دموکراسی مدرن دگرگشتی است که در ذات سمبولیک قدرت سیاسی پدید آمد: برقراری قدرتی محدود و بر پایه قانون به گونه‌ای که در بیرون از ساحت سیاسی، ساحت‌های دیگری همچون اقتصادی، قضائی، فرهنگی، علمی و هنری که مستقلاً از قواعد ویژه خود پیروی می‌کنند بتوانند شکل بگیرند و در محدوده خود پیرو قوانین‌شان ببالند. فرایندی چنین در نهایت به جدایی جامعه مدنی از نهاد دولت انجامید. آنچه توتالیتاریسم جست‌وجو می‌کند نابودی اصل تمایز میان دولت و جامعه، و پایان دادن به گوناگونی هنجارهایی است که نه تنها روابط جوراجور آدمیان بلکه شیوه‌های زندگی و باورهایشان را نیز اداره می‌کنند. از آنجا که در جامعه مدرن و دموکراتیک همنشینی این هنجارهایِ خودفرمان مد نظر است و نه همگنی سربه‌فرمان‌شان، آن همسانی و هماهنگیِ گوش‌به‌فرمانی که توتالیتراسیم می‌جوید بی افزایش حضور حکومت در فضای جامعه به دست نمی‌آید.

برای جوش دادن جامعه و دولت به هم و زیر پوشش ساحتِ سیاسی آوردنِ هرچه ساحت دیگر، می‌بایست که قدرت سیاسی مدام خود را در همه جا بپراکند بی‌آنکه یکپارچگی‌اش پریشان شود. از این رو می‌باید هر گونه اصلی که بخشی از جامعه یا سپهری را از دیگر بخش‌ها و سپهرها جدا می‌کند انکار شود. چون نمی‌شود جامعه را از سر تا به پا یکدست خواست و همزمان گوناگونی هنجارهایی را پذیرفت که هرکدام چگونگی کنش‌ورزی ویژه‌ای را گرد می‌کنند و نهاد خودفرمان ویژه‌ای را استوار می‌سازند. و این یعنی دیدن همه جامعه به چشم یک ارگانیزاسیون بزرگ و همچون شبکه‌ای دربردارنده ارگانیزاسیون‌های کوچک‌تر آفریدن آن.

انگاره توتالیتاریسم از جامعه، یکانی یک‌لخت است در خود و به خود بسنده از آنجا که به واسطه قدرتی تعریف می‌شود که به خود و در خود بسنده است. و بدینسان بر زمینه زنجیره‌ای درهم از فرایندهای همزمانِ همگون‌گردانی جامعه و دولت از سویی و همگن‌سازی سراسری جامعه‌ای در خودبسته و وابسته به قدرتی درخود فروبسته از سوی دیگر، سیستم توتالیتاریسم برپا می‌شود. اینکه چنین هدفی در نهایت دست‌نیافتنی است یک چیز است، شناخت سازوکار آن یک چیز دیگر. در سیستم توتالیتر قدرت سیاسی می‌خواهد جامعه را یکسره و چه بسا از هیچ بیافریند و این خواست که چندوچونش جز بر خود او هویدا نیست و چون‌وچرا برنمی‌دارد در هر لحظه از این آفرینش می‌خواهد که همه چیز جامعه برایش رو باشد و نمایان. اما همه جامعه هیچگاه به تمامی در مشت قدرت نمی‌گنجد و همیشه از گوشه و کنار به مدد روابطی گسترش می‌یابد که منطق خود را دارند و از چنگ قدرت می‌گریزند. از همین رو در جامعه‌ای با حکومت همه جا حاضر و ناظر، هیچکس دل آسوده نیست. هرکسی در هرکجای پایگان اجتماعی، چه مستقیم به دستگاه حکومت وابسته و چه غیر مستقیم، نمی‌تواند از عواقب آنچه می‌کند و می‌گوید و می‌پندارد بیمناک نباشد چون معیار نهایی برای سنجش هر کردار و گفتار و پنداری با آنچه بایست کرد و گفت و پنداشت از همگان پوشیده است. اینجاست که در جهان ساختگیِ توتالیتاریسم، *ترس* چگونگیِ بودن در جهان و شیوه نگرش به آن می‌شود. پس آنجا که ترس چنین کارکردی می‌یابد حتماً با شکلی از اشکال توتالیتاریسم روبه‌رو هستیم.

بیخود نبود که نخستین سخنرانی ژان پل دوم پس از انتخابش به مقام پاپی با «نترسید!» آغاز شد. روی سخن او از فراز میدان سن- پی‌یر رم، بی‌گمان به سوی هموطنانش در لهستان بود که می‌خواستند و می‌آموختند که نترسند دیگر. و پژواک این سخن چه زود در گدانسک و کراکوی و ورشو پیچید و مردمی که دیگر نمی‌ترسیدند بساط آن جهان ترسناک را برچیدند. اما این شعار به ظاهر ساده « نترسیم، نترسیم ما همه با هم هستیم» که مردم ایران سر داده اند از فرمان پاپ هم ارزشمندتر است و هم پیچیده تر. ارزش آن همین که آنان خود، خود را از ترسیدن نهی می‌کنند و نه اینکه کسی دیگر که از بیرون آمرانه و از جایگاهی برتر آنها را به نترسیدن فرا بخواند. پیچیدگی‌اش اینجاست که سه بعد زمانی را در خود دارد. «نترسیم» آغار جمله نمودار سرشت کنونی و همیشگی جمهوری اسلامی است، «همه با هم» در میانه نمایانگر واکندن سنگ‌ها با گذشته نزدیکی است که پیآمدهایش تا حال کشیده شده است و «هستیم» پایانی نمادی برای آینده‌ای است که از اکنون می‌زاید.

هر آنچه در باب سیستم توتالیتر گفته شد، با در نظر گرفتن ویژگی‌های جمهوری اسلامی در مورد آن صدق می‌کند: همان تلاش برای از میان برداشتن جدایی جامعه از دولت، همان چنبره زدنِ ساحت سیاسی گرداگرد ساحت‌های دیگر اجتماعی برای زیر پوشش خود در آوردنشان ونفی هنجارهایشان، همان حضور فراگیر قدرت سیاسی در جای جای زندگی فردی و اجتماعی، همان درخودفروبستگی دایره قدرت. و اینهمه چندان دور از ذهن هم نیست. جامعه ایرانی از انقلاب مشروطه به اینسو با فراز و نشیب‌هایش به مدرنیته پیوست. همانگونه که این جامعه با ویژگی‌های خود واریاسیونی بر روی تمِ نوگری Modernité است، جمهوری اسلامی هم واریاسیون دیگری از تم کلی توتالیتاریسم به دست می‌دهد و واکنشی است به همان نوگری. سرشت توتالیتر جمهوری اسلامی به واسطه همین «نترسیم» نمود می‌یابد و دریافتنی می‌شود، چون گفتیم که از بودنِ ترس در جامعه می‌توان به وجود توتالیتاریسم راه برد. اما هنگامی که مردم دیگر ترس را نمی‌پذیرند ناقوس مرگ توتالیتاریسم نواخته می‌شود. تنها یک نکته و آن اینکه تکرار«نترسیم، نترسیم» در این شعار تنها به اقتضای وزن جمله صورت نگرفته است بلکه از دشواری راه خبر می‌دهد. باید گفت و گفت و به خود و دیگران امید داد تا ترس دوباره چیره نگردد.

هنوز «همه‌باهم»ی که خمینی می‌گفت در گوش‌ها طنین دارد و بدگمانی به این «همه» هنگامی که می‌خواهند با هم باشند را برمی‌انگیزد. اما همانطور که الله اکبرِ این روزها همان الله اکبرِ سی و چند سال پیش نیست، همه‌باهمِ «ما همه با هم هستیم» ی که ملت می‌گویند هم همان وحدت مد نظرِ خمینی از همه با همی که قرار است «امت» بسازد، نیست. او همه را وقتی که همگی یکپارچه به گرد او بودند می‌خواست نه در چندگانگی‌شان. افقِ هولناک ازهم‌گسیختگی، افقی بود که از آن می‌ترساندشان اگر به همایش به گرد او تن نمی‌دادند و درهم می‌شکست‌شان اگر می‌دید که از چنین گردهمایی‌ای تن می‌زنند. او توده بی‌شکلی la masse را می‌خواست که تنها گردآمدنش به دور اصلی یگانه می‌توانست متشکلش کند. برای او دموکراسی ـ که گرد آمدن بسیاران است تا در بسیاری خود، راه و چاهِ با هم زیستن را بیاموزند ـ افق هراس‌انگیزی بود که یگانگیِ اصل یگانه را به خطر می‌انداخت. پس با ترساندن همه، آنان را گرد خود آورد و خشت اول توتالیتراسیم را نهاد. هنوز بعد از گذشت این همه سال، مرد شجاعی چون عزت‌الله سحابی به آن ترس باور دارد وقتی که وجود روحانیت و شخص خمینی را عامل سرپا ماندن کشور پس از انقلاب می‌داند[1].

اما *همه‌باهمی* که مردم امروز می‌گویند پاسخی است هرچند دیرهنگام به خمینی و از سر گرفتن پیکارشان برای برقراری دموکراسی که در آن همه در با هم بودنشان همه می‌مانند و یکانی یک‌لخت نمی‌شوند. همچنین پاسخی است به خامنه‌ای وقتی که در خیال جنگی مدام با دشمنانی خیالی، تازه آن یکان را یگانی نظامی می‌خواهد. و

[1] «نه! آرزوی ما این است که این‌ها به تدریج سر عقل بیایند و به تدریج عقب بنشینند و قدری کوتاه بیایند. زیرا من فروپاشی یک‌باره را به نفع ایران نمی‌بینم، چرا که در سال ۵۷ وقتی شاه می‌رفت گفت من می‌روم ولی بعد از من ایران می‌شود ایرانستان؛ نشد !چرا که آن موقع یک روحانیتی بود، یک آقای خمینی‌ای بود.» مصاحبه عزت‌الله سحابی با مریم محمدی، رادیو زمانه، 24 فرودین 1389.
http://zamaaneh.com/analysis/2010/04/post_1436.html

اینگونه مردم از با هم بودن کنونی‌شان نمادی از آنگونه باهم بودنی که در آینده‌ای نزدیک می‌خواهند با هم بیازمایند به دست می‌دهند: بنیاد یافتگی هر حکومتی بر همه مردم به گونه‌ای که هیچکس از خود و با خود عنوانی پیشینی نداشته باشد تا او را از پیش سزاوار حکومت کردن کند. که دموکراسی چیزی نیست جز برابری هرکس با همگان و آزادی اثبات این برابری در عمل.

آرش جودکی ـ 3 خرداد 1389، 24 مه 2010